

سوره‌ی کافرون (۱۰۹)

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره‌ی «کافرون» یکی از سوره‌های کوتاه قرآن است که ارتباط روشنی با سوره‌ی قبل از خود دارد. در آخرین آیه‌ی سوره‌ی پیش فرمود: **إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ**. دشمنان تو، دنباله‌ی خودشان بریده است. و گفتیم که دشمنان پیامبر همان کافران و مشرکان بودند. «کفر» هم یعنی پوشاندن. «کافر» به کسی گفته می‌شود که حقایق را می‌پوشاند و نادیده می‌گیرد و اعتنایی به آن نمی‌کند. کافر کسی است که بر حقیقت سرپوش می‌گذارد و می‌کوشد آن را از بین ببرد. سوره‌ی «کافرون» درباره‌ی همین **إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ** است. و گفتیم که سوره‌های قرآن مثل حلقه‌های زنجیر به هم متصل‌اند.

در قرآن پنج سوره است که با فرمان **قُلْ** آغاز می‌شود که یکی از آنها همین سوره کافرون است. البته می‌گویند «چهار قُل»، یعنی چهار سوره: ناس، فلق، اخلاص و کافرون ولی سوره‌ی «جن» هم که هفتاد و دومین سوره قرآن است با «قُل» آغاز می‌شود.

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ. ای پیامبر، بگو ای گروه کافران، ای کسانی که حقایق را می‌پوشانید و به آن وقعی نمی‌گذارید. **لَا أُعْبِدُ مَا تَعْبُدُونَ**. من آنچه را شما عبادت می‌کنید عبادت نمی‌کنم. می‌بینید که سخن خیلی صریح است. معمولاً در نهضت‌های سیاسی و اجتماعی و انقلابی، رهبران سعی می‌کنند با احتیاط و آرام آرام پیش بروند؛ همه‌ی حرفشان را از همان اول نمی‌زنند؛ پله پله جلو می‌روند و سعی می‌کنند مواضعشان را به تدریج و در چند مرحله روشن کنند و خلاصه، نفوذی رفتار کنند؛ یعنی به میزان قدرتی که به دست می‌آورند، میدان را باز کنند. ولی قرآن، از همان سال اول بعثت، در مسائل اساسی و زیربنایی به پیامبر فرمان می‌دهد که تکلیف را روشن و یکسره و قطعی کند. چون در این مسائل جای مماشات و سازش و مداهنه نیست، که حالا مثلاً بگویند که ما با هم یک جور می‌آییم، خوب، البته تا حدودی شما هم حق دارید، نظر شما هم البته محترم است، و از این قبیل تعارفات. می‌دانید که بعضی‌ها این‌طور رفتارها را درست می‌دانند.

می‌گوید بگو: ای جماعت کافران، **لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ**. من آنچه را شما دنبالش هستید، یعنی بت‌هایی را که عبادت می‌کنید قبول ندارم و عبادت نمی‌کنم. خیلی قاطع، روشن، صریح، بدون رودربایستی.

وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ. و شما هم حاضر نیستید آنچه را که من عبادت می‌کنم عبادت کنید. **عَابِدُونَ** بر حال و وضع فعلی دلالت دارد، اما **لَا أَعْبُدُ** فعل است. یعنی شما عبادت کننده آنچه من عبادت می‌کنم نیستید. یا به بیان دیگر، شما در اوضاع و احوال و شرایط کنونی، رفتار تان چنین نشان می‌دهد که اهل عبادت آنچه من عبادت می‌کنم نیستید. فعلاً این‌طور است که شما حاضر نیستید آنچه را من عبادت می‌کنم عبادت کنید.

وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ. و من هم به هیچ‌وجه و در هیچ شرایطی حاضر نخواهم شد که عبادت کننده چیزی باشم که شما عبادت می‌کنید. در آیه‌ی دوم می‌گوید **لَا أَعْبُدُ** (عبادت نمی‌کنم) و فعل می‌آورد، اما اینجا می‌گوید **وَلَا أَنَا عَابِدٌ** یعنی من هم در این وضع و حالت نیستم؛ به اصطلاح وضعیت حال را بیان می‌کند. به تعبیر دیگر، نه چنین خواهم کرد و نه شرایط و اندیشه و افکارم اجازه می‌دهد که چنین بکنم.

وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ. باز هم پیامبر همان سخن را تکرار می‌کند. این آیه دو بار تکرار شده: آیه‌ی سوم و پنجم. و این برای تأکید بیشتر است. تأکید دوباره بر اینکه من شما را فعلاً چنین شناختم که اهل رو آوردن به حق نیستید و در شما زمینه و آمادگی پذیرفتن سخن حق نیست، یا آن را نشان نمی‌دهید. بنابراین، با هم دعوا نداریم، **لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ**. دین شما برای خودتان و دین من هم برای خودم. نزاعی با هم نداریم. تو که حرف حق مرا قبول نمی‌کنی، نباید انتظار داشته باشی که من بیایم افکار و اندیشه‌های بُت‌پرستانه تو را بپذیرم. من اهل این کار نیستم. پس، تو راه خودت را برو، و من هم راه خودم را می‌روم. اگر نمی‌خواهید، بسیار خوب، با هم دعوا نداریم. این همان آزادی در انتخاب است. تو حق انتخاب داری، اختیار داری و من هم دارم.

نکته‌ای که در اینجا باید به آن توجه داشت این است که محور اصلی این سوره «عبادت» است. در سوره‌ی به این کوتاهی هشت بار کلمه‌ی «عبادت» آمده، یعنی به ازای هر سه کلمه، یک کلمه‌ی «عبادت» آورده است. در هیچ جای قرآن شما چنین تأکید و تمرکز نمی‌بینید. پس، باید فهمید که مراد از «عبادت» چیست که چندین بار تکرار می‌کند: **لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ، وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ**.

در ترجمه‌های فارسی قرآن، «عبادت» را «پرستش» ترجمه کرده‌اند: به کافران بگو من نمی‌پرستم آنچه را شما می‌پرستید و نه شما پرستنده‌اید آنچه را من می‌پرستم. خوب، از این ترجمه چه می‌توان فهمید؟ اینکه روشن است که پیامبر بت نمی‌پرستیده، پس دانستن این موضوع به چه درد امروز ما می‌خورد؟ پیامبر به کافران می‌گفته که من بت نمی‌پرستم و شما هم آنچه را من می‌پرستم نمی‌پرستید، پس خدا حافظ شما، هر کسی راه خودش را دنبال کند. خوب، ما امروز که این آیات و گفته‌ها را می‌خوانیم چه پیامی باید از آن بگیریم؟

بارها تکرار کرده‌ایم که «عبادت» پرستش نیست. خیلی از واژه‌های بیگانه وقتی به فارسی برگردانده می‌شود، معنی آن درست در نمی‌آید و با یک کلمه معادل و برابر گذاری نمی‌شود به معنی آن پی برد. «عبادت» در واقع حالتی است از تسلیم و تمکین، دل دادن و رام شدن. من چند باری این سخن مرحوم شریعتی را برایتان نقل کرده‌ام که «عبادت» یعنی جاده‌سازی. در زبان عربی «طریق المُعَبَّد» یا جاده‌ی «مُعَبَّد»، یعنی راهی که «عَبْد» شده؛ یعنی جاده‌ای که آسفالتش کرده‌اند و رام شده؛ حالا دیگر صاف و روان است و اتومبیل می‌تواند به راحتی بر روی آن حرکت کند. این جاده قبلاً دست‌انداز و پستی و بلندی داشت و نمی‌شد ماشین در آن تردد کند، ولی حالا عبد و رام شده و ماشین‌ها بر روی آن راحت عبور می‌کنند.

«تَبْعِيذُ الطَّرِيقِ» یعنی راه را عبد کردن و احداث راه و جاده‌سازی. من اولین بار که در مکه دیدم روی ماشین‌های راه‌سازی و تراک‌ها و بولدوزرها نوشته‌اند «عابد». تعجب کردم. در نوشته‌ها خوانده بودم، ولی ندیده بودم. «عابد» یعنی این ماشین جاده صاف کن است و جاده را هموار می‌کند. پس، «عبادت» پرستش نیست، هموار کردن است؛ دست‌اندازها را پر کردن و راه را صاف کردن است. ما خدا را عبادت می‌کنیم یعنی وجود ما باید جاده‌ی همواری باشد برای روان شدن و اجرا شدن فرمان‌های او. اگر خدا در قرآن فرموده انفاق کنید ولی می‌بینیم اصلاً در وجود ما چنین فرمانی جاری نمی‌شود! معلوم می‌شود نفس ما هنوز هموار نیست، خرج کردن برایش دشوار است، نمی‌تواند. چه باید کرد که فرمان او بر من روان و هموار شود؟ «عبادت» به این گفته می‌شود. وقتی فرمان بردن از خداوند بر من هموار شد و به جان و دل آن را پذیرفتم، عبادت کننده او شده‌ام؛ مثل اسفنج که آب را به آسانی جذب می‌کند، اما پارچه برزنت سخت آن را جذب می‌کند و نایلون که اصلاً آن را جذب نمی‌کند. وجود آدمی باید بتواند راحت و آسان حکم حق را جذب کند. وقتی جان آدمی جاذب شد، اگر خدا بگوید جانانت را در راه من بده، راحت می‌دهد.

اینکه در قرآن می‌گوید: **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ**،^۱ یعنی بعضی از مردم جان‌شان را حراج کرده‌اند و به آن‌که مشتری جان‌های آنهاست می‌فروشند. یعنی جان‌شان را برای خدا و جلب رضایت او می‌فروشند. این‌ها عاشق خدا هستند و حاضرند جان‌شان را برای معشوق فدا کنند. عاشق، «من» ندارد و همه‌ی هستی‌اش «او»ست، معشوق است.

و بعد: **وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ**. خداوند نسبت به بندگانش بسیار مهربان و رؤوف است. رابطه‌ی خدا و بنده می‌تواند تا آن حد صمیمی و عاشقانه می‌شود که بنده، همچون پروانه گرد شمع جان خود را در راه خدا فدا کند. البته قرآن وصف بندگان ریاکار متظاهر را هم آورده است:

^۱. بقره (۲) / ۲۰۷

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بعضی از مردم هم هستند که سخنان شان تو را به شگفتی وا می‌دارد، که عجب زیبا حرف می‌زنند و چه شیوا سخن می‌گویند!

وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ^۲ و خدا را هم بر آنچه در دل دارند شاهد می‌گیرد و داعی از خدا و پیغمبر و دین مایه می‌گذارد و قسم می‌خورد، درحالی‌که: **وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ**. بدترین دشمن جامعه همان است. چرا؟ برای اینکه **وَإِذَا تَوَلَّى**، وقتی که به حکومت و قدرت برسد، **سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ**^۳، نتیجه‌ی ولایت و حکومت نابودی حرث و نسل است؛ هم تولیدات و هم نسل جامعه را از میان می‌برد.

همیشه در طول تاریخ، کسانی بوده و هستند که مرتب از خدا و پیغمبر و دین حرف می‌زنند، اما فقط برای اینکه به قدرت برسند. وقتی سوار موج احساسات دینی مردم شدند و به قدرت رسیدند، دمار از روزگار مردم درمی‌آورند و نتیجه به قدرت رسیدنشان هلاکت حرث و نسل است؛ برخلاف گروه اول که نه تنها نمی‌خواهند به جایی برسند، بلکه برعکس، آماده‌اند که خودشان را در راه حق فدا کنند. و این همان مفهوم «عبادت» است. انسان چگونه می‌تواند عبد خدا شود؟ قرآن می‌فرماید: **أَنْ لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ**، ابلیس را عبادت نکنید. عبادت ابلیس یعنی چه؟ در این مورد هم در ترجمه‌های فارسی قرآن می‌خوانیم که شیطان را نپرستید. آیا این مترجمان از خود نمی‌پرسند که آخر چه کسی شیطان را می‌پرستد؟ اگر عبادت را «پرستش» ترجمه کنیم، پس باید گفت مخاطب این آیه ما نیستیم، چون ما که شیطان پرست نیستیم. ولی اگر چنانکه گفتیم، عبادت را تسلیم شدن و رام شدن معنی کنیم، آن وقت مطلب فرق می‌کند. یعنی شیطان وسوسه می‌کند، وعده می‌دهد، ولی شما فریب او را نخورید و عبادتش نکنید؛ وجودتان را برای او رام و هموار نکنید: **لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ**، این‌طور نباشید که هر چه او گفت جذب کنید؛ اسفنج شیطان نشوید که با هر تحریک و وسوسه و وعده‌اش، هر چه گفت بپذیرید. مقاومت کنید. در برابر او مانند سد سکندر باشید. به درون دلتان راهش ندهید. در برابرش دیوار بکشید. و در عوض، قلبتان و وجودتان را برای پذیرش فرمان‌های حق آماده و هموار کنید. به‌خاطر اهمیت همین مسئله است که در این سوره کلمه «عبادت» این اندازه تکرار شده است.

چرا ما در نمازهایمان ده بار در روز می‌گوییم **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**؟ اگر عبادت خدا پرستش اوست، خوب، مگر ما چیز دیگری را به‌جای او می‌پرستیم؟ پس، چیست آنچه باید در نماز متذکر آن شویم و بارها تکرار کنیم که: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**؟ آیا هیچ به این مسئله فکر کرده‌اید؟ خدایا ما فقط تو را می‌پرستیم! خوب، اگر خدا از ما بپرسد که مگر تا حالا کسی دیگر را می‌پرستیدید، چه جوابی می‌دهیم؟ مگر نمی‌گوییم که ما هیچ وقت غیر از تو کسی را نپرستیده‌ایم؟ پس، چرا این‌قدر این حرف را تکرار می‌کنیم؟ اگر خداوند بپرسد تو و پدر و مادر و خانواده‌ات مگر از اول خداپرست نبوده‌اید، یا مگر حالا نیستید که مرتب تکرار می‌کنید ما فقط تو را می‌پرستیم، چه جوابی می‌دهیم؟ چرا این قدر

^۲. بقره (۲) / ۲۰۴

^۳. بقره (۲) / ۲۰۵

^۴. بقره (۳۶) / ۶۰

این را تکرار می‌کنیم؟ حق نیست اگر خدا به ما بگوید من خسته شدم از بس گفتی **إِيَّاكَ نَعْبُدُ** و **إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**؟ بس است دیگر! واقعاً هم مثل اینکه ما خدا را خسته کرده‌ایم از بس به او گفتیم ما فقط تو را می‌پرستیم!

تکرار می‌کنم، معنای «ما خدا را عبادت می‌کنیم» این نیست که ما خدا را می‌پرستیم؛ معنایش این است که ما در برابر شیطان حالت پذیرش و تسلیم و تمکین و وا دادگی و رام شدگی نداریم و این حالت را فقط در برابر خداوند می‌خواهیم داشته باشیم. معنای عبادت این است.

بدیهی است که ذات خدا، نه در وجود ما، و نه در وجود هیچ موجود دیگری حلول نمی‌کند. منظور صفات اوست که باید در ما متجلی شود. یعنی اگر خدا بخشنده و درگذرنده است، پس ما هم باید بتوانیم ببخشیم. ما هم باید بتوانیم عفو کنیم؛ اگر او حلیم است، ما هم در ناملایمات رفتاری دیگران باید حلم و شکیبایی نشان دهیم، اگر او «عزیز» است، ما هم عزت و مناعت نفس باید داشته باشیم. اگر خدا «ودود» است و مودت دارد، پس ما هم باید اهل وداد و دوستی باشیم. اگر خداوند «ذوالجلال و الاکرام» است، پس ما هم باید کریم باشیم. پس، تنها صفات خدا است که به تدریج باید در وجود ما تحقق یابد، وجود ما باید تشنه و شیفته برای جذب صفات خدایی، نه صفات شیطانی، باشد. این است معنی **إِيَّاكَ نَعْبُدُ** و **إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**.

حالا آفتش چیست؟ قرآن درباره مسیحیان گفته که عبادتشان چگونه منحرف شد و این برای ما می‌تواند درس عبرتی باشد، آفت عبادت آنها همان تقلید و سرسپردگی به احبار و رهبان یعنی ملاهاشان بود: **اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرَهْبَاتَهُمْ أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ** °، اینان ملاها و آخوندهاشان را ارباب خویش گرفتند. پس اگر انسان، به جای آنکه در برابر خدا تسلیم شود و ببیند که کتاب خدا به او چه می‌گوید، نگاه کند که خاخامش یا نمی‌دانم کشیش و کاردینال و پاپ و امثال آنها چه می‌گویند و چه نظر می‌فرمایند، به گفته قرآن، آنها را ارباب خویش گرفته است. بله، آنها اگر حرفشان با سخن خدا مطابق باشد، اشکال ندارد، ولی اگر مغایرت داشت و انسان پذیرفت، آنها را عبادت کرده است.

این سخن از امام صادق (ع) است که فرمود: **مَنْ أَصْنَىٰ إِلَيَّ نَاطِقٌ فَقَدْ عَبَدَهُ** . هر که گوش دل بسپارد به گوینده‌ای، او را عبادت کرده است. پس اگر گوینده سخن خدا را بگوید، شنونده خدا را عبادت کرده؛ و اگر از شیطان بگوید، شنونده شیطان را عبادت کرده است. می‌خواهم بگویم که شما حتی در همین توضیحات بنده هم نباید گوش جانتان را به گفته‌های من بسپارید، یا در هر جایی و هر مجلسی دیگر که به سخن کسی گوش می‌دهید. هرگز چنین نیست که هر کسی هر چه می‌گوید صد درصد درست باشد. «إصغاء» یعنی گوش جان سپردن. یعنی از اول بنا را بر این گذاشتن که این سخنران و گوینده هر چه می‌گوید درست است؛ یعنی گوش می‌دهم صرفاً برای اینکه هر چه او گفت بپذیرم. امام صادق می‌گوید هر کس چنین کند گوینده را عبادت کرده است. پس، باید دید

که هر که سخنی می‌گوید تا چه اندازه حق است. و لازمی اینکه آدم بفهمد سخن او تا چه اندازه حق است، این است که خودش حق را بشناسد و معیاری داشته باشد تا حق را از باطل تمیز دهد. در مورد گفتارهای دینی باید کتاب خدا را میزان قرار داد تا فهمید فلان حرف تا چه حد درست و مطابق حق است، و در عین حال لازم است که تفکر کرد و عقل را به‌کار انداخت. این معنی بارها در قرآن آمده است. مثلاً در سوره‌ی «زمر» از همان آغاز می‌فرماید: **أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ**، بدانید که دین باید برای خدا خالص باشد؛ **وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ**.^۶ اما کسانی ظاهراً خداپرستند، ولی جز خدا اولیائی دیگر می‌گیرند و با آنها رابطه‌ی ولایت برقرار می‌کنند، استدلال آنها چیست؟

می‌گویند: **مَا نَعْبُدُهُمْ**، ما که اینها را عبادت نمی‌کنیم، **«إِنَّا لِيُقْرَبُونَآ إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ»** جز برای آنکه وسیله‌ی تقرب ما به‌سوی الله باشند!

وقتی پیامبر به آنها می‌گفت باید فقط خدا را عبادت کنید، نه این بتها را، می‌گفتند: ما که این بت‌ها را عبادت نمی‌کنیم، ما چون نمی‌توانیم مستقیم سراغ خدا برویم، با توسل به این بت‌ها- که آنها را نماد فرشتگان می‌دانستند- به خدا تقرب می‌جوئیم: **هُوَآءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ**^۷ اینها شفیعان ما نزد خداوندند.

و قرآن در جواب آنها می‌فرماید دین باید خالص از آن خدا باشد. و در نهایت: **اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ**^۸ خدا، در روز قیامت، در این اختلافی که ایجاد کرده‌اند حکم خواهد کرد. کدام اختلاف؟ همین کنار گذاشتن کتاب خدا و تقلید از نظریات اشخاص! این مرید فلان آفاست، آن یکی مرید آقائی دیگر، این به رساله‌ی فلان مجتهد عمل می‌کند، آن یکی به رساله‌ی دیگر، این پشت سر فلان آقا نماز می‌خواند و آن یکی پشت سر دیگری. به جای آنکه جامعه‌ی اسلامی همه یکپارچه بنده‌ی خدا باشند و همه به سخن خدا رو کنند، این اختلاف‌ها پیدا شده است.

این همه مرجع، این همه رساله چه سنخیتی با روح توحیدی قرآن دارد؟ البته در همه‌ی مذاهب این مرید بازی‌ها را شما می‌بینید و نمی‌خواهم فقط اسلام را بگویم. مسیحیت به مراتب بدتر از ماست! در همین آمریکا ببینید که چه خبر است؛ ده‌ها فرقه وجود دارد. هر خیابانی که آدم می‌گذرد، کلیسای يك فرقه برپاست. آخر مگر یک عیسی بیشتر است؟ مگر یک انجیل بیشتر است؟ پس این همه تفرقه برای چیست؟

می‌گوید: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ**.^۹ این کذب و دروغ است که کسی بگوید با شفاعت دیگران می‌توان به خدا تقرب پیدا کرد. می‌فرماید این، هم کذب است و هم نهایت کفر. **كَفَّارٌ** مبالغه کفر است. خداست که انسان را آفریده و او را هدایت کرده، پس نمی‌شود

^۶. زمر (۳۹) / ۳

^۷. زمر (۳۹) / ۳

^۸. یونس (۱۰) / ۱۸

^۹. زمر (۳۹) / ۳

^{۱۰}. زمر (۳۹) / ۳

کسی بگوید من با خدا ارتباط ندارم و باید از طریق واسطه‌ها به او رو کنم. آری، واسطه‌ها به عنوان معلم و مربی می‌توانند به انسان مدد برسانند و او را با خدا آشنا کنند. اما در قرآن صریحاً آمده است که: «ما هیچ رسول و پیامبری نفرستادیم که از مردم خواسته باشد مرید او باشند و او را عبادت کنند» **«كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ،** بلکه آنها دست مردم را در دست خدا می‌گذاشتند و می‌گفتند: **«وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّنَ،** خودتان اهل تقرب به خدا و ربّانی باشید. چگونه؟ **بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تُدْرُسُونَ.**^{۱۱} با تعلیم کتابی که فرا می‌گیرید و آموزش دینی که پیدا می‌کنید خودتان ربّ اری شوید؛ از این پس دیگر خود شما مستقیماً با ربّتان مرتبط باشید.

انبیاء و اولیاء خودشان را کنار می‌کشیدند و نمی‌خواستند واسطه باشند تا مردم از طریق آنها خدا را عبادت کنند. تمام تلاششان این بوده که خدا را معرفی کنند. اینها وسیله بودند تا خدا را بشناسانند نه خود را. یکی از عوامل مهم انحراف در دین همین است که کسی به بندگان خدا بچسبد و بپندارد که فقط از طریق آنها می‌تواند به سوی خدا رو آورد و مستقیم رفتن کار انبیاء و اولیاء است، با این توجیه که ما بندگان سیهروی خدا آبرویی نزد او نداریم که ما را به درگاهش راه دهند!

این استدلال‌ها مقایسه‌های دنیایی است. ما گمان می‌کنیم خداوند هم مثل مقامات و مسئولین کشوری است که آدم‌های عادی را راه نهد و ما هم که خوب، البته کسی نیستیم، پس باید پارتی بتراشیم و این و آن را ببینیم، تا بالاخره عریضه و حاجت مان را به شرف عرض خدا برسانیم. با همین قیاس باطل، در کار دین و عبادت هم در پی کسانی می‌رویم که نزد خدا وجیه هستند و می‌خواهیم آنها را شفیع و وسیله تقرب خود نزد خدا قرار دهیم. خدا می‌گوید تو باید خودت نزد من بیایی. تقرب جستن به خداوند کار بی‌مکانیکی نیست که مثلاً نامه‌ای را به کسی بدهی تا آن را به مقامات بالا برساند. قلب تو باید نزد خدا حضور پیدا کند. قلب را که نمی‌شود دست دیگری داد که تو آن را از طرف من پیش خدا ببری. عبادت با قلب است، هر ارتباطی با خدا ارتباط قلبی است، چه‌طور آدم می‌تواند در این کار واسطه بتراشد؟ اصلاً عبادت، در ارتباطی دو طرفه‌ی و تنگاتنگ تحقق پیدا می‌کند.

باز در همین سوره‌ی «زمر» است که می‌گوید: **وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا،** کسانی که از تعبد به طاغوت اجتناب می‌کنند (طاغوت هم البته به تاج و تخت وابسته نیست، هر قدرتمندی که ادعا کند من حرف اول و آخر را می‌زنم، من بر همه برتری دارم و نظر و فکر و اندیشه‌ی من بر همه حاکم است، طاغوت است، فرقی هم نمی‌کند تاج بر سرش باشد یا عمامه یا کلاه. هر کس از حق خود تجاوز کند طاغوت است)، می‌گوید آنها که از سرسپردگی به طاغوت اجتناب می‌کنند و نمی‌خواهند سرسپرده و سر به فرمان هیچ بنده دیگری باشند، **وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ،** و برای تصحیح خطاهای خود به سوی خدا باز می‌گردند، **لَهُمُ الْبُشْرَى،** بشارت باد بر آنها. خوش به حال آنها. **فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ**

الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ^{۱۲}، پس، بشارت باد بر آنها که «قول» را، یعنی قول خدا را، می‌شنوند و به این نیکوترین سخنان عمل می‌کنند.

می‌دانید که بسیاری گفته‌اند منظور از «القول» در این آیه، همه‌ی سخن‌ها ست، یعنی «الف و لام» آن را، به اصطلاح الف لام جنس گرفته‌اند. یعنی سخن همه را باید شنید و از بهترین آنها پیروی کرد. این برداشت که نشانه آزاد فکری است، البته در سیاست و سایر امور دنیائی درست است و چاره‌ای هم جز آن نیست، اما در این آیه سخن از هدایت الهی در برابر سخن طاغوت و انتخاب در دو راهی خدا و طاغوت است. به تصور بنده **القول** در اینجا معرفه است و معنی آن همان قول شناخته شده، یعنی قول و فرمان خداست که آنها می‌شنوند و از آن به منزله بهترین قول پیروی می‌کنند.

قرآن بارها به این معنی اشاره کرده است. در قرآن تأکید فراوانی روی این مسئله (که در طول تاریخ همیشه مشکل اصلی ادیان بوده) شده که مخالفان پیامبران، همواره بر سر توحید با آنان نزاع داشتند و اینکه رسولان الهی منادی توحید و ربوبیت مطلقه الهی بودند و می‌گفتند «رب» و «الله» فقط یکی است و جز او نیست.

به پیامبر ما می‌گفتند: **قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ**، تو آمده‌ای به ما می‌گویی که فقط خدا را عبادت کنیم! **وَتَدْرَأُ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا**^{۱۳}، و هر که جز او را رها کنیم؟ آخر چه طور ممکن است؟ بارها در قرآن آمده که کافران تعجب می‌کردند که پیامبر می‌خواهد بساط همه‌ی اینها را جمع کند و بگوید معبود شما فقط یکی است. ما هزار جور ارتباط داریم، پارتی داریم، واسطه داریم؛ او می‌گوید فقط و فقط به یکی روی بیاورید!

در سوره‌ی دیگر می‌گوید: **وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا**. مکان‌های سجده و مساجد فقط برای خداست و در آن اماکن احدی را به‌جز خدا نخوانید. می‌فرماید: «احدی» را به جز خدا نخوانید؛ یعنی در محل و مقام عبادت حتی پیامبر را نمی‌شود خواند. **وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ**. اما همین که يك بنده خدا بخواد فقط خدا را بخواند: **كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا**. همه بر او می‌شورند و اعتراض می‌کنند؛ به او حمله می‌کنند. بعد می‌فرماید: **قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي**^{۱۴} ای پیامبر بگو من فقط خدا را عبادت می‌کنم. **وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا**^{۱۵}. و احدی را با خدا شریک نمی‌کنم.

بنده، فهرستی از آیات قرآن که در آنها فرمان داده مسلمان فقط و فقط باید تسلیم خدا باشد تهیه کرده‌ام، حالا دیگر نمی‌خواهم خسته‌تان بکنم. قرآن توضیح داده است که اگر دیگران را هم در خواندن و توجه به خدا شریک قرار دهید، جامعه‌تان دچار تفرقه-انواع جدائی‌ها- خواهد شد. یعنی همین که می‌بینیم؛ یکی یهودی، یکی مسیحی، آن دیگری مسلمان، یکی سنی، یکی شیعه، یکی دوازده امامی، یکی هشت امامی، یکی چهار امامی. تازه در میان دوازده امامی‌ها هم یکی می‌گوید من مرید این آقا هستم، دیگری مرید آن آقا،

^{۱۲}. زمر (۳۹) / ۱۷ و ۱۸

^{۱۳}. اعراف (۷) / ۷۰

^{۱۴}. جن (۷۲) / ۲۰

^{۱۵}. جن (۷۲) / ۱۸ تا ۲۰

در يك صحن عده ای پشت سر این آقا نماز می‌خواند، عده‌ای پشت سر آن آقا و زیر هر رواقی بساطی و جماعتی به امامت يك آقا و خلاصه هزار جور شعبه و فرقه و دسته و گروه.

رامحلتش چیست؟ قرآن رامحلتش را ارائه داده است: فقط او را بخوانید. همین و بس. یهودی و مسیحی و مسلمان، اگر فقط او را بخوانند، همه با هم برادر می‌شوند. مسلمان‌ها هم اگر فقط او را بخوانند، دیگر اختلافی بین شیعه و سنی وجود نخواهد داشت. این خط و ربط‌هایی که ما را از هم جدا کرده، همه شرک است. می‌فرماید: **وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ**. توجه کنید این آیه‌ی قرآن است؛ می‌گوید از مشرکان نباشید. مشرکان چه کسانی‌اند؟ **مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ**، آنهایی که دینشان را فرقه فرقه کردند و: **وَكَانُوا شِيعَةً**، و شیعه شیعه و متفرق شدند، **كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فُرْحُونَ**.^{۱۶} و هر گروهی هم دلش خوش است به حزب و فرقه خودش. این می‌گوید من این را دارم، آن یکی می‌گوید من آن را دارم. یکی چسبیده به این قسمت دین، آن یکی چسبیده به قسمت دیگر. یکی به اهل‌بیت، یکی به قرآن، یکی به حدیث و روایت، یکی به تاریخ و سنت و همه پراکنده از هم. و این مسلماً شرک است، چون عناصر غیرتوحیدی وارد دین شده و ما را از هم جدا کرده است. همه این‌ها منیت‌است؛ وقتی پای منیت‌های فردی، قومی، قبیله‌ای، ملی و نژادی در کار بیاید، تفرقه ایجاد می‌شود و موحد تبدیل به مشرک می‌گردد.

صدق الله العلیّ العظیم.